



پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۳ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۷

نیست عقلش، تا دم زنده زند

نیم عقلی نه، که خود مُرده کند

آن شخص نادان که فضاگشایی نکرده و افسانه من ذهنی را با خودش حمل می کند نه عقلی دارد که مانند انسان های زنده به حضور، برحسب خرد درونش حرف بزند و برکت زندگی را در جهان پخش کند و نه «نیمه عقلی» که نسبت به من ذهنی بمیرد و خود را متواضعانه در برابر خردمندان حقیقی تسلیم کند و بگوید من چیزی نمی دانم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۸

مردۀ آن عاقل آید او تمام

تا برآید از نشیب خود به بام

اگر آن نادان، نیمه عقلی داشت خود را تماماً در برابر مولانا، آن عارف خردمند، تسلیم می کرد، مرتب ابیاتش را می خواند، انتخاب های خود برحسب باورهای همانیده، کینه، ترس و خشم را کنار می گذاشت و نسبت به من ذهنی می مرد تا از پایین ترین سطح، فضای بی عقلی و همانیده من ذهنی، به بلندای آسمان فضای گشوده شده بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۹

عقل کامل نیست، خود را مُرده کن

در پناهِ عاقلی زنده سُخُن

اگر «عقل کامل» نداری خودت را در پناه سخنان و ابیات زنده کننده انسان «عاقلی» همچون مولانا تسلیم کن، از خداوند کمک بگیر، به نواقص و دردهایت اعتراف کرده، درد هشیارانه بکش و بگو نمی دانم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۰

زنده نی تا همدم عیسی بُود

مُرده نی تا دَمگه عیسی شود

این شخص نادان، «زنده» نیست تا «همدم عیسی» شود و از طریق قرین، زندگی زنده را در درون من‌های ذهنی به ارتعاش درآورد و «مُرده» هم نیست که با دم زنده‌کننده «عیسی»، به زندگی زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۱

جانِ کورش گام هر سو می‌نهد

عاقبت نَجْهَد، ولی برمی‌جهد

جانِ کورِ من‌ذهنی‌اش به هرسویی کورکورانه قدم می‌گذارد و از هر چیزی که ذهنش نشان می‌دهد [مثل پول، همسر، فرزند، مقام، دانش، باورها و دردها] زندگی می‌خواهد ولی سرانجام از فضای ذهن بیرون نمی‌رود؛ بلکه مرتب از یک وضعیت ذهنی به وضعیت و هم‌هویت‌شدگی دیگر حرکت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۲

قصه آن آَبگیر است ای عَنود

که درو سه ماهی اشْگرف بود

*آَبگیر: برکه، استخر

*عَنود: ستیزه‌گر، معاند

*اشْگرف: شْگرف، خوب، نیکو، بزرگ



ای من ذهنی ستیزه‌گر، مطلبی که می‌خواهم بگویم حکایت آن «آبگیری» است که در آن سه نوع ماهی شگفت‌انگیز زندگی می‌کردند. [آبگیر در این جا نماد ذهن و ماهی نماد همهٔ انسان‌ها است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۳

در کلیله خوانده باشی، لیک آن

قشرِ قصه باشد و، این مغزِ جان

شاید تو این حکایت را در کتاب «کلیله و دمنه» خوانده باشی ولی آن‌چه خوانده‌ای ظاهر «قصه» است و مطالبی که اینک توضیح می‌دهم «مغز» و حقیقتِ اسرارِ آن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۴

چند صیادی سویِ آن آبگیر

برگذاشتند و، بدیدند آن ضمیر

چند «صیاد» از کنارِ «آبگیر» می‌گذاشتند که آن سه ماهی را درونِ آب دیدند. [ما انسان‌ها در جهان ذهن گیر کرده‌ایم و صیادان زیادی می‌خواهند از هُشیاری ما استفاده کنند. ما باید هرچه زودتر از این آبگیرِ ذهن بیرون رفته و به‌سوی دریای یکتایی برویم تا گرفتار صیادان نشویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۵

پس شتابیدند تا دام آورند

ماهیان واقف شدند و هوشمند

صیادان باعجله رفتند که «دام» بیاورند اما «ماهی‌ها» خطر آنان را احساس کرده و متوجه موضوع شدند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶

آنکه عاقل بود عزمِ راه کرد

عزمِ راهِ مشکلِ ناخواه کرد

*ناخواه: ناخواسته، طلب نکرده، نامطلوب

آن ماهی که «عاقل» بود متوجه خطر صیادان شد و فوراً حرکت کرد و «عازمِ راهی» دشوار شد که برایش مطلوب و خوشایند نبود. یعنی ما هم که می‌خواهیم از فضای محدودیت ذهن به فضای یکتایی برویم، ترک آن جا برایمان سخت و ترسناک است و نمی‌دانیم که اگر از دوستانمان جدا شویم، برایمان چه پیش می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۷

گفت: با اینها ندارم مشورت

که یقین سُسْتَم کنند از مَقْدِرَت

*مَقْدِرَت: قدرت و توانایی

آن ماهی عاقل پیش خود گفت: با این دو ماهی «مشورت» نمی‌کنم؛ چراکه قطعاً مرا در عزمِ راسخ و توانایی‌های زیادی که دارم، پشیمان و سست خواهند کرد. [شما حتی برای رسیدن به هدف‌های این جهانی هم نباید با من‌های ذهنی که از سستی، بی‌قدرتی و تنبلی حرف می‌زنند مشورت کنید. مخصوصاً نباید درمورد رفتن از ذهن به فضای یکتایی با کسی مشورت کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۸

مِهَرِ زاد و بوم بر جانِشان تَنَد

کاهلی و جهلشان بر من زند



زیرا مهر و علاقه به زادگاه، فضای ذهن و همانیدگی‌های این جهانی، تأیید و توجه و محبت من‌های ذهنی، روح و جانیشان را فراگرفته‌است؛ پس تنبلی و غفلتِ آنان از طریق قرین در من نیز تأثیر می‌گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹

مشورت را زنده‌ای باید نکو

که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

[مولانا به ما می‌گوید:] برای «مشورت» کردن باید کسی را انتخاب کنید که به حضور زنده باشد و با ارتعاش زندگی، تو را نیز به خدا و مرکز عدم زنده کند. اما چنین انسانی که زنده به زندگی باشد، کجا پیدا می‌شود؟!]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۰

ای مسافر با مسافر رای زن

زآنکه پایت لنگ دارد رای زن

ای «مسافر» که می‌خواهی از فضای دردِ من ذهنی به فضای یکتایی بروی، با مسافری که او هم مثل تو روی خودش کار می‌کند مشورت کن. اگر با «زن» یعنی من ذهنی مشورت کنی «پایت لنگ» می‌شود؛ چراکه او قصد سفر به فضای یکتایی را ندارد و تو را نیز از ادامه راه باز می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست

که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

از این افسون «حُبُّ الْوَطَنِ» که «وطن» من ذهن است و باید آن را دوست داشته باشم، بگذر؛ چراکه ای «جان»، تو هشیاری هستی و وطن حقیقی تو «آن سو»، یعنی فضای یکتایی ست و در «این سو»، در فضای ذهن، نیست.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»

«وطن دوستی از ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شَط

این حدیثِ راست را کم خوان غلط

*شَط: رودخانه

اگر خواهان «وطن» حقیقی خود هستی، از این جوی همانیدگی و هشیاری جسمی که با درد همراه است عبور کن و به آن سو، به فضای یکتایی برو که هیچ همانیدگی در تو نماند. این حدیث درست را غلط نخوان که «حُبُّ الْوَطَنِ»، دوست داشتن وطن از ایمان است. وطن تو ذهن، گم شدن در فکرها و درد کشیدن نیست بلکه فضای یکتایی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۳

در وضو هر عضو را وردی جدا

آمده ست اندر خبر، بهر دعا

مثلاً به هنگام «وضو» گرفتن برای شستن هر عضوی «وردِ جداگانه‌ای» سفارش شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۴

چونکه استنشاقِ بینی می کنی

بوی جَنّت خواه از رَبِّ غنی



*اِسْتِشاق: به بینی کشیدن مایع یا چیزی، بو کردن چیزی.

وقتی که به هنگام وضو آب را به بینی‌ات می‌کشی از پروردگار بی‌نیاز بوی بهشت را طلب کن. به عبارتی دیگر مولانا می‌خواهد بگوید که این ابیات یا مطالب معنوی و دینی را، برای فضاگشایی و حسّ بوی عشق، بوی خدا، باید بخوانی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۵

تا تو را آن بو گشَد سویِ جنان

بوی گل باشد دلیلِ گلبنان

*جنان: جمع جنّه به معنی بهشت، باغ

*گلبن: بوته گل

تا آن رایحه دلنواز فضای گشوده شده تو را به سوی باغ‌های بهشتی، فضای یکتایی، بکشد؛ زیرا بوی عشق که با فضاگشایی می‌آید، دلیل بر وجود بوته‌های گل است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۶

چونکه استنجا کنی، ورد و سُخُن

این بُود یا رب تو زینم پاک کن

*اِسْتِنجا: مخفّف استنجا، به معنی تطهیر خود پس از قضای حاجت است. این مسأله آدابی دارد که در کتب مربوطه آمده است.

وقتی که پس از قضای حاجت می‌خواهی خودت را بشویی باید «ورد» زبان تو این باشد که پروردگارا مرا از پلیدی «پاک» فرما.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۷

دستِ من اینجا رسید، این را بشُست

دستمِ اندر شستنِ جانست سُست

خداوندا، «دستِ من» به اینجا رسید و آلودگی را شست و پاک کرد اما دستِ من در ذهن، در شستنِ روحم از همانیدگی‌ها و دردها ناتوان است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۸

ای ز تو کس گشته جانِ ناکسان

دستِ فضلِ توست، در جان‌ها رسان

*ناگس: پست، حقیر، فرومایه

ای خداوندی که جان من‌های ذهنی حقیر به کمک تو ارزش و اعتبار پیدا کرده‌است. این دستِ فضل و احسان توست که می‌تواند ذهن و مرکز انسان‌ها را از آلودگی‌ها پاک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۹

حدِّ من این بود، کردم من لئیم

ز آن سوی حدِّ را نقی گُن ای کریم

*نقی: پاکیزه و نظیف

خداوندا، من حقیر همین اندازه توانستم پرهیز کرده و پوست خود را از ناپاکی و پلیدی پاک کنم. پس ای خداوندِ کریم آن همانیدگی‌هایی که پاک کردن آن‌ها فراتر از حد و توانِ من است را خودت پاک فرما.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰

از حَدَثِ شُستَمِ خدایا پوست را

از حوادثِ تو بشو این دوست را

* حَدَث: مدفوع، سرگین

خداوندا، من جسم خود را از نجاست پاک کردم اما این روح و هشیاری را تو از همانیدگی‌ها پاک فرما.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۱

آن یکی در وقتِ استنجا بگفت

که مرا با بویِ جَنّت دار جُفت

شخصی به هنگامِ قضای حاجت گفت: خداوندا، مرا با رایحهٔ بهشت جفت و قرین کن یعنی بویِ بهشت، بویِ فضای یکتایی را به مشامِ من برسان.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۲

گفت شخصی: خوب ورد آورده‌ای

لیک سوراخِ دعا گم کرده‌ای

شخصی که دعای او را شنید گفت: دعای خوبی خواندی ولی سوراخِ دعا را گم کرده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۳

این دعا چون وردِ بینی بود، چون

وردِ بینی را تو آوردی به کُن؟



زیرا این دعا را برای شستن بینی می‌خوانند اما چرا تو دعای مخصوص بینی را به نشیمنگاه آورده‌ای؟ [نشیمنگاه که باید آن را از آلودگی شست همین ذهن من دار و ستیزه‌گر انسان است. باید دید هنگام خواندن ابیات مولانا یا هر عبادتی، حضور و فضاگشایی داریم یا به فضابندی، ستیزه، قضاوت و مقاومت مشغولیم؟ من ذهنی دائماً با کثافات و محتویات ذهن بازی می‌کند و از آن جنس است ولی انتظار بوی بهشت دارد؛ درحالی که این بوی بهشت تنها از فضای گشوده‌شده می‌آید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۴

رایحهٔ جَنّت ز بینی یافت حُرّ

رایحهٔ جَنّت کی آید از دُبُرّ؟

*حُرّ: آزاد. منظور کسی است که از قید تعلّقات آزاد باشد.

*دُبُرّ: سرین، نشیمن

انسانی که از ذهن و همانیدگی‌ها آزاد شده‌است رایحهٔ بهشت را از طریق بینی یعنی مرکز عدم و فضای گشوده‌شده پیدا می‌کند. چگونه ممکن است که از نشیمنگاه، یعنی ذهن بوی بهشت بیاید؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۵

ای تواضع بُرده پیشِ ابلهان

وی تکبّر بُرده تو پیشِ شهان

ای کسی که در برابر من‌های ذهنی ابله، فروتنی و تواضع نشان می‌دهی و به آن‌ها احترام می‌گذاری، اما در برابر شاهان عارف مثل مولانا تکبّر و خودنمایی نشان می‌دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۶

آن تکبر بر خُسان خوب است و چُست

هین مرو معکوس، عکسش بندِ توست

آن تکبر و خودنمایی تو در برابرِ من‌های ذهنی بسیار نیکو و شایسته است. آگاه باش و معکوسش را کنار بگذار؛ زیرا عکسش، راهِ نجات از زندانِ ذهن را به‌رویِ تو می‌بندد.

[ما باید از این اییات به‌صورت آینه استفاده کنیم و متوجه شویم که از چه کسی پند می‌گیریم؟ آیا تواضع و سجده پیش کسانی می‌کنیم که با ذهن سروکار دارند یا برای پیدا کردن راه درست به حرف مولانا گوش می‌کنیم؟]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۱۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۳ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۷

از پی سوراخِ بینی رُست گُل

بو وظیفهٔ بینی آمد ای عُتل

*عُتل: بدخلقِ خشن

ای بَدخُلُقِ خَشَن، گُل برای سوراخِ بینی روییده و بوییدن وظیفهٔ بینی است. یعنی اگر بخواهی بوی زندگی را بفهمی باید با فضاگشایی روزنی به سوی خدا باز کنی و از جنس عدم شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۸

بوی گُل بهرِ مَشام است ای دلیر

جای آن بُو نیست این سوراخِ زیر

*مَشام: مَشام، محلّ قوّه شامه، بینی

ای دلاور بوی گُل، بوی خدا، برای مشام جان توست که اگر مرکزت عدم باشد این بوی عشق را استشمام می کنی. سوراخِ نشیمنگاه یعنی مشغول بودن به کارهای ذهنی من دار جای استشمامِ آن رایحهٔ دلنواز عشق و دریافت پیغام زندگی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۹

کی ازین جا بوی خُلد آید تو را؟

بو ز مَوْضِعِ جُو، اگر باید تو را



چگونه ممکن است که از مرکز همانیده و من ذهنی برای تو بوی بهشت بیاید؟ از آنجا فقط می توانی بوی درد را حس کنی. اگر بوی بهشت را می خواهی باید از فضای گشوده شده و مرکز عدم آن را بجویی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست

تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

همچنین حدیثِ حُبِّ الْوَطَنِ سخنی درست است، اما ای انسان، به شرط این که اول تو وطن یعنی فضای گشوده شده و مرکز عدم خود را بشناسی و این حدیث را برای ذهن نخوان.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۱

گفت آن ماهی زیرک: ره کنم

دل ز رأی و مشورتشان بر کنم

[مولانا به ادامه حکایت آن سه ماهی باز می گردد و می گوید:] آن ماهی هوشیار گفت: با تلاش و تکاپوی خود، راهی پیدا می کنم و از مشورت با آن دو ماهی صرف نظر می کنم زیرا آن ها وطن، فضای گشوده شده، را نمی شناسند. [برای پیمودن راه هشیاری حضور نیازی نیست با کسی مشورت کنی، بدون اتلاف وقت، اتفاق این لحظه را بازی دانسته و فضای گشوده شده را جدی بگیر و لحظه به لحظه فضاگشایی کن.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲

نیست وقت مشورت، هین راه کن

چون علی تو آه اندر چاه کن



چراکه الآن وقتِ مشورت کردن نیست. به هوش باش و به سوی هشیاری حضور حرکت کن؛ و اگر گله و شکایتی داری مانند حضرت علی دردِ دلِ خود را به چاه بگو و راز را فاش نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و آمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

*فارغ: راحت و آسوده

*ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

شادمان و آسوده خاطر باش، فضاگشایی کن و بدان که من با تو همان کاری را می‌کنم که باران با چمن می‌کند به عبارت دیگر همان طور که باران، حیات و طراوت به چمن می‌بخشد، خرد و برکتِ فضای گشوده شده به تو کمک کرده و به روح افسرده تو تازگی و طراوت می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

از طریق فضای گشوده شده خداوند می‌گوید: من غمِ تو را می‌خورم و تو دیگر لازم نیست اندوهگین شوی چراکه من از صد پدرِ مهربان برای تو مهربان تر هستم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

هان و هان این راز را با کس مگو

گرچه از تو، شه کند بس جستجو

به هوش باش، مبادا این راز تبدیل شدن به هشیاری حضور و پیشرفت‌هایت را به کسی بگویی ولو این که شاه،
من‌های ذهنی، از تو بسیار پرس‌وجو کنند، در برابر آن‌ها فقط فضا را باز کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵

گورخانه راز تو چون دل شود

آن مرادت زودتر حاصل شود

اگر رازت را در دل پنهان نگه‌داری و به کسی نگویی، مرادت سریع‌تر به دست می‌آید و زودتر به خداوند زنده خواهی
شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت

زود گردد با مراد خویش جفت

حضرت محمد فرموده است: هر کس رازش را یعنی اسرار تبدیل به هشیاری حضور را پنهان کند، زودتر به مقصودش
می‌رسد.

حدیث

«اسْتَعِينُوا عَلَىٰ انْجَاحِ الْهَوَائِجِ بِالْكِتْمَانِ. فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ.»



«نیازهای خود را با پوشاندنِ آن‌ها برآورید که هر صاحب‌نعمتی موردِ حسادت است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷

دانه‌ها چون در زمین پنهان شود

سرّ آن سرسبزی بستان شود

به‌عنوانِ مثال، وقتی دانه‌ها مثل یک راز در زیر زمین پنهان شوند، پس از یک مدتی سبز می‌شوند، یعنی رازِ پنهان شدن آن‌ها در خاک سبب سرسبز شدن باغ و بوستان می‌شود؛ ولی اگر این دانه‌ها روی زمین انداخته شوند مرغ‌ها آن‌ها را می‌خورند و دیگر سبز نمی‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۸

زرّ و نقره گر نبودندی نهان

پرورش کی یافتندی زیرِ کان؟

مثالی دیگر، اگر طلا و نقره در زیر زمین نهان نمی‌شدند، چگونه ممکن بود که درون معدن پرورش یافته و ساخته شوند؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹

وعده‌ها و لطف‌های آن حکیم

کرد آن رنجور را ایمن ز بیم

با فضاگشایی، وعده‌های صادقانه خداوند، انسان بیمار را از بیم و ترس ایمن کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۰

وعده‌ها باشد حقیقی، دلپذیر

وعده‌ها باشد مجازی تاسه‌گیر

*تاسه‌گیر: خفقان‌آور، مجازاً چیزی که پریشانی و بی‌قراری آورد.

وعده‌های حقیقی خداوند که از طرف فضای گشوده شده می‌آید، موجب آرامش دل شده و به نتیجه می‌رسد اما وعده‌های دروغین من‌ذهنی مجازی بوده و موجب دل‌خوری، پریشانی و اندوه می‌گردد زیرا من‌ذهنی وعده می‌دهد که زندگی در رسیدن به همسر، پول، خانه و چیزهای این‌جهانی می‌باشد اما وقتی آن‌ها را به دست می‌آوری، متوجه می‌شوی که زندگی ندارند و درنهایت به درد ختم می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱

وعده اهل کرم نقدِ روان

وعده ناهل شد رنجِ روان

*نقدِ روان: گنجِ روان، گنجی از مسکوکِ رایج، گنجِ قارون

«وعده اهل کرم» یعنی بزرگان و خداوند، «نقدِ روان» و رایج است یعنی در این لحظه با فضاگشایی زندگی شروع می‌شود اما وعده من‌ذهنی درد و «رنجِ روان» است یعنی انسان در این لحظه با فضا‌بندی دچار درد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳

مَحْرَمِ آن آه، کمیاب است بس

شبِ رَوّ و، پنهان‌روی کُن چون عَسَس



*پنهان روی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن

*عَسَس: داروغه، شبگرد، کسی که شبها در محله‌ها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.

محرمِ آهی که در راه تبدیل به هشیاری حضور می‌کشی بسیار کمیاب است بنابراین مانند داروغه، پنهانی در شب حرکت کن و به کسی نگو که روی خود کار می‌کنی و پیشرفت کرده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴

سوی دریا عزم کن زین آگیر

بحر جو و ترک این گرداب گیر

با فضاگشایی از این آگیر من‌ذهنی، خود را به دریای یکتایی برسان. این گردابِ ذهن را رها کن و دریای یکتایی را جست‌وجو کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور

از مقام با خطر تا بحر نور

*حذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

آن ماهی محتاط و دوراندیش لحظه‌به‌لحظه تقوا پیشه کرد و «سینه را پا ساخت» یعنی از طریق فضاگشایی از سینه خود پایی درست کرد تا بتواند شنا کند و از فضای پُرخطر من‌ذهنی به سوی دریای یکتایی حرکت کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۶

همچو آهو کز پی او سگ بُود

می‌دود تا در تنش یک رگ بُود

آن ماهی هم‌چون آهوئی که توسطِ سگِ شکاری تعقیب شده و تا آخرین نفس و توانِ خود می‌دود، با شتاب می‌رفت. [انسان در ذهن مانند آهوئی است که یک حیوان وحشی به دنبالش می‌دود. باید با تمامِ امکانات و توانِ خود تا جان در بدن دارد، از فضای ذهن به فضای یکتایی برود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۷

خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست

خواب، خود در چشمِ ترسنده کجاست؟

خوابیدن انسان در ذهن به صورت خرگوشی که سگی به دنبالش باشد خطاست. چگونه ممکن است که خواب به چشمِ شخصی رود که سخت دچارِ ترس شده‌است؟ [یعنی این که در ذهن باشی و با ابزارهای ذهن کار کنی و شعر مولانا را هم بخوانی ولی فضا را باز نکنی و بینی عدمت را به کار نبری این فایده‌ای ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت

راهِ دُور و پهنهٔ پهنّا گرفت

آن ماهی عاقل حرکت کرد، راهِ دریا را درپیش گرفت و پذیرفت که راه بسیار طولانی و پهنآوری را طی کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۹

رنج‌ها بسیار دید و عاقبت

رفت آخر سوی امن و عافیت

آن ماهیِ دوراندیش رنج‌های بسیار زیادی را تحمل کرد و سرانجام پس از صبر و شکر و پرهیز، به فضای یکتایی که دارای امنیت و سلامتی بود، رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۰

خویشتن افگند در دریای ژرف

که نیابد حد آن را هیچ طرف

خود را به دریای ژرفی افکند که حد و کرانه آن بر هیچ کسی مشخص نبود. [انسان می‌تواند به این دریای یکتایی برسد].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۱

پس چو صیّادان بیآوردند دام

نیم عاقل را از آن شد تلخ کام

وقتی صیّادان دام آوردند، ماهی نیمه عاقل از آمدن آن‌ها ناراحت و پریشان شد زیرا فرصت را از دست داده بود اما ماهی عاقل از آن جا رفته بود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۲

گفت: آه، من فوّت کردم فُرصه را

چون نگشتم همراه آن رهنما؟



*آه: کلمه‌ای ست برای نشان دادن درد و رنج و تأسف.

ماهی نیمه عاقل با خود گفت: افسوس که فرصت را از دست دادم، چرا با آن ماهی عاقل و راهنما همراه نشدم؟

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۷

«وَيَوْمَ يَعَضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا»

«روزی که کافر دستان خود را به دندان گزد و گوید: ای کاش راهی را که رسول در پیش گرفته بود، در پیش گرفته بودم.»

[انسان باید به موقع به حرف بزرگان گوش بدهد و هرچه جوان تر باشد به نفع اوست. اگر به سن شصت، هفتادسالگی برسد، تمام دردهای منذهنی را بکشد و بعد از آن تصمیم بگیرد، این کار درست نیست. ولی اگر در یک سنی متوجه شد، حسرت خوردن به این که چرا این اقدام رفتن با عاقلان را زودتر در پیش نگرفته است را باید کنار بگذارد و از آن به بعد روی خودش کار کند و بر گذشته حسرت نخورد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۳

ناگهان رفت او و، لیکن چونکه رفت

می بایستم شدن در پی به تفت

*به تفت: با شتاب

با خود گفت: آن ماهی دوراندیش ناگهان و بی خبر این جا را ترک کرد و شتابان رفت. اما من نیز وقتی دیدم او رفت باید به دنبالش با شتاب می رفتم. [ما هم می توانیم شتابان به دنبال مولانا به فضای یکتایی برویم و مرکزمان را عدم کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

بر گذشته حسرت آوردن خطاست

باز نآید رفته، یادِ آن هَباست

*هَبا: مخفف هَبا به معنی گرد و غبار پراکنده. در این جا به معنی بیهوده است.

اما بر گذشته نباید افسوس خورد و این کار، نادرست است. گذشته و فرصتی که از دست رفته دیگر باز نمی‌گردد و یاد کردن گذشته نیز امری بیهوده است.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: جیران

گوینده: جیران

منابع: برنامه ۹۱۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

